سید جلال‌الدین آشتیانی

تفسیر سورة فاتحةالکتاب
دنباله از شمارهٔ قبل

[بیا ذو تحقیق در جمله اهدناالصراط المستقیم]

«اهدناالصراطالمستقیم » یعنی بنما به ماراهی راستی‌که وسیله‌ی رسیدنست به روضه‌ی رضوان و بهشت جاودان ؛ و قدمهای ما را برآن قراردهی و دلهای ما را برآن پیشگاه باردهی . آنچه نموده برآن نگاهداری و آنچه ننموده به ما نمائی و نعمت و مرحمت خود فرونگذاری .

شعر

توفیق تو گرنه ره نمـــاید   این راه به عقل کــــی گشاید
این عقل مرا کفایت از تـــو   جستن زمن و عنایت از تــو
راه عجبست و من دریــن راه   گه برسر تخت وگاه بـــرچاه
هـــم تو بــــه عنایتت الهـــی   آنجا قدمم رسان که خواهی

«اهد» فعلست ؛ و فاعلش ضمیر متمکنست که راجع بالله است؛ وهمزه‌مکسور است و «نا» مفعول به است ؛ و «صراط» مفعول ثانی ؛ و لفظ «اهدنا» امر است که معنی دعا آمده ؛ و صیغه امر و دعا درصورت یکی است و در هریک‌ازینهامعنی طلب هست ؛ اما در رتبه ، متفاوتند ؛ زیراکه رتبه‌ی آمر ؛ باید اعلی باشد ازرتبه‌ی

مأمور ، چه در عرف و عادت قبیح دانندکه بنده گوید خواجه‌ی خود راکه این کار فرمودم ، بلکه می‌گوید ازو استدعای این نمودم ، و این معنی جهت دناءت‌رتبه‌ی اوست از رتبه‌ی آقای او ، و دعا درخواست اَدْنی بود از اعلی ، یا از مساوی به مساوی ، چنانکه کسی در رتبه برابر باشد باکسی ، از و خواهش نمایدکه این‌خط بنویس ، یا این مکتوب برخوان .

بدانکه صیغه‌ی امر درلغت عرب به هفده معنی مستعمل شده :

اوّل ــ به طریق ایجاب ، چون « اقیموا الصلواة و آتواالزکوة ».

دوّم ــ برسبیل ندب چون ، فکاتبوهم ان‌علمتم فیه خیراً ،

سیُوم ــ اباحه ، چون ، فاذا خللتم فاصطادوا ،

چهارم ــ تهدید ، چون « اعملوا ماشئتم »

پنجم ــ انداز ، چون ، قل تمتّعوا ، فانّ مصیرکم الی‌النار ،

ششم ــ امتنان ، چون ، کلوا ممّا رزقکم‌الله ،

هفتم ــ اهانت ، چون ، ذق انّك انت العزیزالکریم ،

هشتم ــ تسویه ، چون ، اصبروا ، اولاتصبروا ،

نهم ــ تعجیب ، چون ، اصبربهم واسمع .

دهم ــ اکرام ، چون ، ادخلوها بسلام آمنین .

یازدهم ــ تسخیر ، چون ، کونوا قردة خاسئین .

دوازدهم ــ تعجیز ، چون ، فاتوا بسورة من مثله .

سیزدهم ــ ارشاد ، چون ، فاستشهدوا شهیدین من رجالکم ،

چهاردهم ــ تمنّی : چون : الا یا ایّهاللیل الطویل انجلی[1]

پانزدهم ــ تکوین و ایجاد : چون : کن فیکون .

شانزدهم ــ احتقار : چون : بل القوا ماانتم ملقون .

هفدهم ــ دعاء : چون : اهدناالصراط المستقیم .

و اتفاق علمای اصول برآنست که استعمال صیغهٔ امر برهمهٔ این معانی برسبیل حقیقت نیست : و درماسوای وجوب و ندب و اباحت و تهدید : به‌طریق مجاز است ، و مجرّد صیغه برآن معانی دلالت ندارد . بلکه به انضمام قرینهٔ حالیّه : دلالت نماید : و اختلاف که فیمابین ایشان واقع شده : در وجوب و ندب و اباحه و تهدید است : و در اینجا هشت قولست :

قول اوّل ــ آنکه حقیقت در وجوبست : و این قول حقّ است : واقرب به قواعد اصولست .

ثانی ــ آنکه حقیقت در ندبست .

ثالث ــ آنکه مشترك لفظی است بین این دومعانی .

رابع ــ آنکه مشترکست به اشتراك[2] معنوی .

خامس ــ آنکه مشترك لفظی است بین وجوب و ندب و اباحت .

سادس ــ آنکه مشترك معنویست بین این ثلاثه .

---

۱ ــ : الایاایهاللیل الطویل الانجلی .

۲ ــ اشتراك معنوی بین وجوب واستحباب چه‌آنکه طلب اعم است از استحباب و وجوب .

سابع ـ او را مشترك دانند بین معانی اربعه ، یعنی وجوب و ندب و تهدید و اباحه .

ثامن ـ اجرای این صیغه را در وجوب یاندب برسبیل قطع توقّف نمایند ، وگویند ، از برای ما علم قطعی حاصل نشده‌که این صیغه ، از برای وجوب ، وضع شده یاندب .

و ادله هریك ازین مذاهب در مکان خود مذکورگردیده‌که ذکر آنها مناسب این ترجمه‌ی شریفه نباشد . خلاصه در اینجا امر به سبیل دعا وارد شده ، آری مطلوب همه داعیان ، قرب حضرت اوست ، و رجوع همه آدمیان در اجابت دعا به فیض رحمت او ، این‌کلمه تلقین حقست ، اگر هدیه‌ی هدایت نخواستی داد ، این کلمه نفرستادی و بندگان خود را تعلیم ندادی . و حضرت مولوی در این معنی گفته است ، شعر

این دعا هم بخشش تعلیم تست   ورنه در گلخن گلستان از چه رست

پس طلب هدایت‌کنید از معبود مستعان به راه راستی‌که موصل باشد به مطالب دنیا و مقاصد عقبی و کرامت دارین و سعادت منزلین .

و « اهدنا » را از هدایت گرفته‌اند‌که به معنی راه نمودن در دین و راه‌یافتن در آن باشد ، یا از « هدی » که به معنی راه یافتن است و بس . پس هدایت هم متعدی می‌باشد ، و هم‌لازم ، و هدایت متعدی به لام آید ، چون « یهدی للتی هی اقوم »[1] و به الی نیز متعدّی شود ، چون «و انّك لتهدی الی صراط مستقیم»[2]

۱ ـ س ۱۷ ی ۹ .   ۲ ـ س ۴۲ ی ۵۲ .

و متعدی به نفس نیز ، چنانچه اینجا واقع شده . و علمای معانی برآن رفته‌اندکه اینجا حرف تعدیه سمت حذف یافته به‌جهت تخفیف ، و حذف‌غیر مخّل در حسن کلام می‌افزاید ، چون قول جناب باری عزّشأنه «واختارموسی‌قومه »[۱] که‌تقدیر من‌قومه می‌کنند .

در تفسیر قاضی مذکور است که انواع هدایت خدا بسیار است و در حیّز عدد نگنجد و به شماره در نیاید ، اما اجناس او منحصر است در چهار جنس مترتّب بریکدیگر :

اول ـ افاضه‌ی قوّتهایی‌که بنده متمکّن شود از اهتداء در مصالح خود ، و آن قوت عاقله است و حواس باطنه و مشاعر ظاهره و غیر آن از آنچه بنده را در آن باب بکار آید ، و این معنی از فحوای آیه‌ی وافی هدایه‌ی « خلق فسّوی و الذی قدّر فهدی »[۲] مفهوم می‌گردد .

هدایت ثانی ـ بعد از عطای این قوّتها نصب دلایل فارقه است میان حقّ و باطل و صلاح و فساد ، چنانچه فرموده : « و هدیناه‌النجدین »[۳] یعنی طریق خیر و شرّ از آن خبر می‌دهد .

هدایت ثالث ـ ارسال رسل و انزال‌کتب ، چنانچه از آیه‌ی کریمه‌ی طیّبه‌ی « و جعلنا هم ائمّة یهدون »[۴] و «انهذا القرآن یهدی للتی هی اقوم »[۵] هدایت دعوت پیغمبران و اشتمال قرآن به بیان حجّت و احکام ، معلوم می‌شود .

---

۱ ـ س ۷ ی ۱۵٤ .

۲ ـ س ۸۷ ـ ۲ـ۳ .

۳ ـ س ۹۰ ی ۱۰ .

٤ ـ س ۲۱ ی ۷۳

۵ ـ س ۱۷ ی ۹ .

هدایت چهارم ـ آنست که اسرار خود بردلهای ایشان ، کشف کند و حقایق اشیاء علی ماهی‌علیه . بدیشان نماید ، و این قسم هدایت ، مختص است به انبیا و اولیاء . ذکر انبیا آنجاست که « اولئك‌الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده »[1] و شرح اولیا آنجاکه « والذین جاهدوافینا لنهدینّهم سبلنا »[2].

در بحرالحقایق مسطور است که هدایت ، سه نوع است ، هدایت عام ، و آن راه یافتن اشیا است به جذب منافع ودفع مضار ، چنانچه درکتاب‌کریم مذکوراست که « اعطی کل‌شیٔ خلقه ثم‌هدی »[3].

دیگر هدایت خاص ، و آن ، راه بردن مؤمنانست به درجات جنان و منازل رضوان . قال‌الله تعالی . « یهدیهم ربّهم بایمانهم »[4].

سوم ـ هدایت اخصّ ، و این سه‌گونه است : هدایت از حق « ان الهدی هدی‌الله »[5] و باحق « یهدی‌الیه من ینیب »[6] و به حق چنانچه « ووجدك ضالاً فهدی »[5] و این قسم هدایت خاصهٔ حضرت ختمی منقبت است ، صلّی‌الله‌علیه وآله و سلّم .

اگر عامی گوید : اهدنا . مقصودش طلب‌هدایتست ، واگر به زبان عالم گذرد . مرادش زیادتی هدایت . و اگر عارف تلفظ نماید ، مطلبش ثبوت هدایت ، چنانچه امیرمؤمنان ، علیه‌السلام فرماید : که معنی اهدنا آنست که ما را به راه راستی‌که نموده‌یی ، ثابت‌قدم‌دار تا دایم مطیع تو باشیم در اوامر و نواهی و یك لحظه به

---

۱ ـ س۶ ی۹۰ اولائك‌الذین هدی‌الله ۲ ـ س ۲۹ ی ۶۹ .
۳ ـ س۲۰ ی ۵۲ . ۴ ـ س ۱۰ ی ۹ .
۵ ـ س ۱ ی ۶۶ . ۶ ـ س ۴۲ ی ۱۲ .

پرستش غیر تو نپردازیم .

یکی از بزرگان گفته که چون طرق ضلالت بسیار است و راه نمایان غوایت بی‌شمار ؛ بنده می‌گوید ؛ الهی دوستانم به راهی می‌خوانند و دشمنانم چون نفس و شیطان ؛ به راهی دیگر می‌کشند ؛ و هریك از اخلاق ذمیمه چون کبر و حسد و مانند آن راهی به من می‌نمایند و طریق دیگر بر من می‌گشایند، و من متحیّروار ندانم که کجا روم و به کدام راه میل کنم .

مصراع

« مردسرگشته چه داندکه کجا باید رفت » .

پس مرا راهی نمای که از همه عنان بگردانم و به عزم تمام و جِدّی مالاکلام به‌سوی تو آیم

شعر

راهها بی‌حد است و هر نفسم　　به‌دگر راه‌می‌کشد هوسم
ای به سوی در تو راه همه　　از رهی برمراکه در تو رسم

وگفته‌اندکه نجات دین و دنیا به هدایت متعلّقست ؛ و همه‌ی امور سالك . طلب هدایتست ؛ تا لحظه‌یی غافل نباشد و از راه راست به جای دیگر میل نکند و لحظه به‌لحظه ـ لحظه فلحظه ـ طلب هدایت لازمست . تا دل به مدد ورود جنود هدایت‌که برتوالی و تعاقب رسد ؛ از شبیخون جنود نامعدود غوایت و ضلالت ایمن ماند .

دیگری آورده‌که هدایت دو است ؛ یکی تعلّق به اقوال دارد و دیگری به اعمال ؛ هدایت اقوال آنست‌که قول را به سداد متصف سازد ؛ تا هرچه بنده گوید

پسندیده افتدکه « قولوا قولاً سدیداً »[1] و هدایت اعمال آن بودکه عمل را بــه صلاح متّسم گرداند تاهرچه بنده‌کند ستوده‌باشدکه « یصلح‌لکم اعمالکم »[2].

امام همام ناطق جعفربن محمدالصادق ، علیه‌السلام ، اهدنا را به معنی «ارنا» فرموده ، یعنی بنما به ما راه مستقیم را .

آری هرطایفه‌یی فراخورخود رویتی می‌طلبند تابیان راه انابت می‌جویند ، عارفان طریق معرفت می‌پویند ، مخلصان ازدقایق استخبار می‌نمایند، محبّان‌نغمات استعلام اعلام محبّت می‌سرایند ، مریدان‌گویند بنما ما را راه عبادت تانفوس‌ما به خدمت و قلوب‌مابه محبّت ، قایم‌گردد .

اولیاگویند ، بنما به‌ما راه خود تا به راه از رهنمای غـافل نشویـم . پس دراینجا توانیم‌که اهدنا را به معنی « وفقّنا » گیریم ، وگوییم بار خدایا توفیق‌ده ما را برسلوک راه‌راست ، چون هدایت دادی ، مدد عنایت ارزانی‌دار و ازارتکاب اوامر شرع و اجتناب‌از نواهی آن ، امداد و اعانت فرومگذارکه بی‌حمایت‌بدرقه‌ی توفیق ، عبور برین طریق میـّسر نشود ، و بی‌کفایت دلیل ، فیض سلوک این سبیل، صورت‌نه‌بندد ، از حق توفیق جوی‌و بس‌که او رساننده است به‌هرمطلوب ، هرکه ازوتوفیق جوید مطالب را جسته باشد وبه تمامی مقاصد و مرامـات پیوسته ، و بی‌توفیق ، نه‌راه‌توان برد ، ونه به مقصد تـوان رسید زیراکه طلب توفیق‌دعاییست شامل و برهمه مراتب و مقامات مشتمل .

و از ابن عبّاس نقل شده‌که « اهدنا ، ای‌الهمنا » یعنی ما را الهام‌ده بریافتن

---

۱ ــ س ۳۳ ی ۷۰ .

۲ ــ س۳۳ ی ۷۱ .

راه راست .

و بعضی به‌معنی « اعصمنا » نیز دانسته‌اند ، یعنی نگاهدار ما را از استغوای شبهات و در امان آر ، از استیلای شهوات ، تا به‌مددکاری عصمت توکه‌خضر راه سرگردانان ظلمت بشریست وصول بعین‌الحیاة طهارت‌که سرچشمه‌ی حصول مقاصد دو جهان همان تواند بود میسّر شود .

شعر

قطع این‌مرحله‌بی همرهی خضرمکن ظلماتست بترس از خطرگمراهی

بیان معانی صراط

اصل صراط سراط به سین است و مشتق از سَرَطَ که به معنی بلع باشد « یقال ، سرط‌الطعام ، ای‌ابتلعه » و بواسطه‌ی وجود حرف طا،که دربن‌کلمه از حروف قلقله و استعلاء و شدیده و جهریّه و اطباقیه باشدکه مخالف سین است‌که از حروف سکون و تسفّل و رخاوه و همس و انفتاح می‌باشد ، او را به سادمبّدل ساخته‌اند ، چون‌که ، صاد ، مجانس ، طا، بود از جهت استعلا و اطباق و باسین نیز متحدالمخرج بود ، در سکون و همس ، پس ابدال سین به‌صاد مناسب نمود و رفع ناخوشی اجتماع ضدّین شد .

یکی گفته‌که چون سین را به‌سبب تسفّل ورخاوت، ضعفی بود وطابه‌واسطه‌ی شدّت و استعلا ، قوتی داشت ، چون یکجا جمعند ، پرتو عنایت قوی برضعیف افتاد ، از خصیض مترّقی‌گشته قدم به درجات قوت نهاد و به حرف صادکه از حروف قویه‌ی مستعلیه بود ، تبدیل یافت ، و این معنی تنبیه می‌کند براینکه چون

ضعیف به قوی پیوندد ضعف او مبدل به قوت شود .

شعر

سیل چون آمد به[1] دریا بحر گشت دانه چون آمد به مزرع بذر گشت

ابن‌کثیر به روایت قنبل و رویس به روایت یعقوب به سین‌که اصل‌کلمه باشد می‌خواند ؛ و حمزه ؛ صاد را به زاء اشمام می‌کند به جهت طلب زیادتی مجانست میان مبدل و مبدل منه ؛ و باقی قرّا به صاد خالص تلاوت می‌نمایند ، و صراط و سبیل و طریق و سرب وشعب ؛ در لغت عرب به‌معنی مطلق راه باشد ؛ و نهج ؛ و منهاج ؛ و مرصد ؛ و مرصاد ؛ و شارع ؛ و لقم و محجّه، به معنی راه پیدا وروشن آید ؛ و عاریه‌آورده‌اند « صراط » راکه بمعنی راه بود از برای ـ سراط ـ که به معنی ابتلاع باشد ؛ به‌جهت آنکه‌گوییا راه فرومی‌برد مسافران را و ایشان را از نظر مجاوران ؛ غایب می‌گرداند ؛ یا آنکه روندگان او را ؛ فرومی‌برند و مسافتش منطوی می‌سازند . پس اختیار لفظ صراط جهت آنست‌که قاری در وقت تلاوت صراط ؛ قیامت را به خاطرگذراند چونکه صراط دو است : یکی جسمانی در آن جهان روحانی و آن صراط عقباست ؛ دیگر صراط روحانی درین عالم جسمانی ؛ و آن صراط دنیاست .

در کیفیت عبور از صراط

صراط جسمانی در آن جهان روحانی بروجهی‌که از شارع رسیده و در اخبار؛ مذکورگردیده ؛ راهیست بربالای دوزخ ؛ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر ؛

۱ـ قطره چون متّصل به‌دریاشد تو دگر قطره‌اش مخوان دریاست

و مرور خلایق برآن پل برانواع مختلف باشد ، بعضی چون برق خاطف گذرند ، و برخی چون باد عاصف ، وگروهی چون اسبان دونده و طایفه‌یی چون پیادگان رونده ، و زمره‌یی ، افتان و خیزان ، و فرقه‌یی مانده و حیران .

امّاصراط روحانی درین عالم جسمانی ، شرایع و سنن پیغمبران و اوصیا در هرزمان ، و الآن شریعت‌کامله‌ی پیغمبرآخرالزمان و اوصیای او، علیهم صلوات‌الله الملك‌المنّان است ، که به جهت هدایت و ولایت ایشان ، توان‌که از آن صراط گذشت ، چنانکه از آن حضرت ، صلّی‌الله علیه وآله‌وسلّم ، منقولست‌که ، مثل اهل‌بیت من ، مثل‌کشتی نوحست ، هرکه درکشتی نشست از غرق نجات یافت ، و هرکه تخلّف ورزید ، غرق‌گشت ، پس بدان‌که صراط این جهان نیز به مثابه‌ی صراط آن جهان ، دقیق‌تر است از موی وبّران‌تر است از شمشیر دو روی، دقّتش بردقایق امور شرعیّه و تجاوزنانمودن از اوضاع و سُنن صاحب شریعت به‌مقدار جهد وطاقت و حَدتش خطّ مستقیم‌که میان غلوّ و تقصیر و افراط و تفریط‌وتعطیل و تشبیه و جبر و قدر است ، و روندگان این صراط را تفاوت بسیار است ، بعضی به قدم یقین درین راه چون برق‌گذرند ، و جمعی به هرطرف لغزند و فرومانند ، پس هرکه برصراط شریعت استقامت ندارد برصراط قیامت مستقیم نمی‌ماند ، و انحراف از صراط شریعت ، موجب افتادنست از صراط قیامت به زندان جحیم ، و مبتلا شدن به عذاب الیم ، هرکه امروز راه را برخود تاریك دید ، فردا آن راه در دیده‌ی وی ، باریك خواهد نمود ، و آن‌که امروز به قدم همّت ، شارع شریعت را پیمود ، آنجاگذشتن صراط ، براو آسان‌خواهد بود

شعر

میوه خواهد چید آنجا هر که اینجا دانه کشت ،

مزد خواهد یافت آنجا هر که اینجا کار کرد

نیکبخت از سعی فرمودن مهم از پیش برد

غافل از روی کسالت کار خود دشوار کرد

علمای عربیت ، مستقیم را از استقامت گرفته اند که به معنی راست شدن و راست ایستادن باشد ، پس مستقیم به معنی راست شده و راست ایستاده بود ، که سالك خود را به بهشت رساند ، و سایر در آن راه قایم باشد به حجت و برهان بروجهی که نه کید مکاران او را از آن راه بیرون برد ، و نه غدر شکاکان ، او را متحیّر سازد ، و اهل هندسه ، خط مستقیم را اقصر خط دانندکه به پیوندد میان دو نقطه ، پس صراط مستقیم اقصر راهی بودکه سالك را بـه مقصود رسانـد ، گوئیا لطف خداوند سبحان تعلیم بندگان می‌نمایدکه شما ضعیفـان را راه دراز رفتن دشوار است ، من شما را راهی کوتاهی دهم به برکت هدایت کامله‌ی محمّدی ، صلّی‌الله علیه وآله و سلّم ، و دلالت شامله‌ی احمدی ، علیه وعلی‌آله‌السلام ، کـه تابه مقصد زود توانید رسید ، و چـون امتان پیغمبران سابـق ، علیهم السـلام ، راههای دور ودراز پیش ننهید .

شعر

گر کند بدرقه‌ی لطف تو همراهی ما

چرخ بردوش کشد غاشیه‌ی شاهی ما

و بعضی گویندکه مستقیم لغت رومست که به معنی روشن باشد ، پس صراط

مستقیم راه روشن بود، و برخی به معنی حق دانسته‌اند و راه مستقیم را، راه‌حق گفته‌اند، و از جناب صادق، علیه‌السلام و علی‌آبائه و اولاده، مرویست‌که صراط دین اسلامست، و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، منقولست‌که صراط مستقیم‌قرآنست، ودرخبرصحیح دیگراست‌که‌صراط‌مستقیم امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب‌است، وکلمه‌ی طیّبه‌ی «صراطعلیّ‌حق» مؤیّد آنست. یکی‌ازعرفا گفته‌که صراط مستقیم‌خلق عظیم سیّدالمرسلین، صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، واهل‌اطهاراوست، دیگری گفته‌صراط‌مستقیم عبارت ازاعتدال حقیقی‌است میان اخلاق‌متضاره‌چون سخاوت میان اسراف‌وخِسّت، و چون عصمت میان خمود و شهوت، و چون تواضع میان تکبر ورذالت، و همچنین هریك از اخلاق را طرف افراط و تفریط می‌باشدکه این هردو مذموم‌ست، و میان این دو طرف وسط است‌که محموداست، و اختلافی‌که در مذاهب واقع‌ست منشأ آن انحراف از اعتدالست چون دین پسندیده‌که مرتبه‌ی اعتدالیه‌ی توحید است‌که موضوعست میان دو طرف افراط و تفریط، تشبیه و تنزیه، یهودکه مظهر غضبند آثار تشبیه برصفحات مقالات ایشان ظاهر است، و نصاری‌که معدن ضلالتند، ارقام تنزیه از اوراق احوال ایشان واضح و باهر، و فی‌الحقیقه‌اگر صاحبدلی در اخلاق و احوال سیّد ابرار و اهل‌بیت اطهار او، علیه و علیهم افضل الصلوات و التحیّات، تأمّل فرماید، به قدرفهم و دانش خودبرصورت اعتدالیت که لازم اخلاق ایشان بوده اطلاع یابد و داندکه ایشان پیوسته به طریق اعتدال ثابت بوده‌اند و از التفات به‌طرفین افراط و تفریط، اجتناب فرموده‌اند و از آنجا گفته‌اند « خیرالامور اوسطها » .

درکتب عامّه مسطور است‌که روزی جناب مستطاب ختمی‌منقبت، صلّی‌الله

علیه وآله و سلّم ؛ عمر را دیدکه به آواز بلند قرآن می‌خواند ؛ پرسیدکه سبب رفع صوت چیست «عمر» جواب دادکه شیطان را از خود دور می‌کنم و خفتگان را بیدار می‌سازم ، آن سرور فرمودکه آواز خود را پست‌تر ساز ؛ و روزی به در خانه‌ی «ابوبکر» گذر فرموددیدکه به آواز پست ؛ تلاوت می‌نمود ؛ فرمودکه جهت پستی صوت چیست ، ابوبکر گفت یارسول‌الله، صلّی‌الله‌علیه وآله؛ می‌شنوانم آن را که باومناجات می‌کنم ، آن حضرت فرمود بلندتر ساز آواز خود را ؛ عمر ؛ را از میل به جانب افراط منع فرمود و ابابکر را از توجّه به طرف تفریط ممانعت نمود .

یکی از اهل اشارت گفته‌که صراط مستقیم آنست‌که‌گواهی دهد برصحّت آن دلایل توحید و تنبیه‌کند برشرف عزّت آن شواهد تحقیق .

دیگری آورده‌که این طریق خوف و رجاست ، خوف مذکّر است و رجامؤنّث هردو جمع شوند ، حقیقت ایمان از ایشان تولدکند . و جامعترین سخنی‌که علمای شریعت‌گویند آنست‌که صراط مستقیم ، راه حضرت رسالت و اهل بیت طهارت اوست ، علیهم‌السلام ، که رونده‌ی این طریق از حضیض ذلّت‌برهد و به اوج عزّت برسد ؛ و مآل همه‌ی این اخبارکه مذکور شد ؛ یکیست در نزد آنانی‌که عارف به اسرار باشند ، و صراط مستقیم را عبارت از معرفت اصول دین از توحید و عدل نبّوت و ولایت‌ومعادکه‌طریق محمّد صلّی‌الله علیه وآله وآل‌اوست دانند که همیشه باهمند و از یکدیگر منفکّ نشوند شعر

مرد رهی دامن مردی بگیر زنده دلی درغم دردی بمیر
دم نزد آنکونفسی درنیافت کس نشد آنکوکه‌کسی درنیافت

فیض‌کاشی ، علیه‌الرحمه در تفسیر صافی فرمایدکه هر فردای از افراد بشری را از ابتدای حدوث تا انتهای عمر ، از مهد تا لحد ، انتقالات جبلّی باطنی است درکمال و حرکات طبیعی همه نفسانی است‌که ناشی شوند از تکرّر اعمال وحادث گردد ازینها مقامات و احوال ، و همیشه نقل‌کند از صورتی به‌صورتی و از خلقی به‌خلقی وازعقیده‌یی بعقیده‌یی‌وازحالی به‌حالی واز مقامی به‌مقامی وازکمالی‌به‌کمالی تا آنکه متصّل شود به عالم عقلی و داخل‌گردد در حلقه‌ی مقرّبین و ملحق شود به ملأاعلی و سابقین ، هرگاه توفیق رفیق او شود وبه نهایت‌کمال رسیده باشد ، یا آنکه لاحق شود در زمره‌ی اصحاب یمین ، هرگاه بوده باشد از متوسّطین نه از کاملین . یا محشور شود باگروه شیاطین و اصحاب شمال ، هرگاه عاری باشد از کمال و مطاع او بود شیطان ، در احوال و قرین اوگردد خذلان در مآل ، و معنی صراط را این داند و مستقیم را راهی گویدکه سالك خود را به جنّت‌کشاند و آن راه شریعت‌باشدکه مشتملست برتوحید و معرفت و توسّط بین اضداد در اخلاق و التزام صوالح اعمال و متابعت امام مفترض‌الطاعه و اقتدای به‌طریقت اوکه از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است ، و مؤیّد اینست روایت‌کـه از جناب صـادق ، علیه‌السلام ، نقل می‌کندکه صورت انسانی طریق مستقیم بـه‌هر خیر است و جسر ممدود بین بهشت و جهنّم است .

آری انسان از حیثیّت نشآت مختلف و قوای ظاهری و باطنی ، اشتمال دارد برصفات و اخلاق طبیعی و روحانی ، و هریك را طرف افراط و تفریط هست ، و واجب از آن معرفت وسطست و بقای برآن تاهوا های نفس او را به چپ و راست نکشد و برهمین جاده‌ی وسطی راسخ ماند

مستقیم را شش علامتست : اول آنکه به‌هنگام معامله‌ی باخداوند تقصیر نکند.

دوم ــ در وقت مجاهده ، کاهلی نورزد .

سوم ــ در زمان مخالفت نفس چیزی مانع نبود .

چهارم ــ هیچ‌یك از طاعات و عبادات را ، وزن ننهد .

پنجم ــ نیکویی‌که حق‌سبحانه باوی‌کند اگر چه اندك باشد آن را بزرگ شمارد .

ششم ــ داد مسلمانان دهد و از ایشان داد نخواهد .

بزرگی فرمودکه صراط مستقیم ، راه خداست ، ازو پرسیدندکه راه خدا چگونه است ؟ جواب دادکه عطفتین و قدوصلت ، یعنی راهیست که‌به دو جمله از پیش رود و به مقصدرسی ، در عطفه‌ی اولی ، دنیا را با متعلّقات او ، در پس‌پشت افکنی ، و در عطفه‌ی ثانی از عقبی و مضافات او درگذری ، و خطوتین قدوصلت ، نیز روایت‌کرده‌اند ، یعنی دوگام‌که به یك‌گام از تمامی ماسوی‌الله بایدگذشت و به‌گام دیگر خود را با همه‌ی هستی و پندار باید گذاشت. یا یك قدم برنفس‌خود ، و دیگری برکوی دوست آری ، سالك بایدکه قدم اول را ازآستانه‌ی‌هستی‌بردارد ، و قدم دوم را در پیشگاه وصال نهد .

شعر

هرکه‌در راه‌تو اول قدم از خویش برید

هم‌به‌اول‌قدم آنجاکه همی خواست رسید

بدانکه چون بنده ثنا و ستایش معبود خود نمود و شرط عبودیّت به‌جای آورد و زبان نیاز به استعانت گشود و طلب هدایت راه راست‌کرد ، هرچند راه

راست یکیست و راه‌ضلالت بسیار است ، امّا راه راست نیز بـه نسبت سالکـان متفاوتست ، بعضی نزدیکتر وبرخی دورتر ، واز این است‌که قوم‌مؤمنان زودتر از گروهی دیگر به بهشت روند و سابقان از مقتصدان سبقت نمایند ، پس‌گوئیا لسان ربوبیّت در وقتی‌که بنده می‌گوید : اهدناالصراط‌المستقیم ، می‌پرسدکه راههـای مستقیم متفاوتست تو به‌کدام‌استقامت راغبی ؟ دیگر باره زبان عبودیّت به عرض می‌رساند :

« صراط‌الذین انعمت علیهم »

یعنی راه‌کسانی می‌جویم‌که نعمت داده‌ئی برایشان و صورت و معنی ایشان را به نعمت ظاهره و باطنه آراسته‌ئی ، نعمت صافی ازکدورت غضب و تباهـی ، خالص از شایبه‌ی ضلال و بی‌راهی ، وگرنه همه‌ی موجودات را مشمول نعم تـو می‌بینیم ، و تمام مبدعات را از فیض‌کرم تو می‌یابم ، لیکن نعمت ایشان را آمیخته به محنت می‌دانم و نعمت آمیخته به محنت ، چندان لذّتی ندارد.

مصراع

نعمتی خواهم‌که محنت را نباشد ره‌بدو

صراط‌الذین ، صفت صراط المستقیم است ، و جایز است‌که بدل‌کل باشد از برای صراط اول ، و صاحب‌کشّاف و قاضی برین قولند ، و فرق‌مابین صفت وبدل آنست‌که بدل در حکم تکریرعاملست ازحیثیّت آنکه بدل مقصود است به خلاف صفت ، پس درصورتی‌که بدل دانیم تقریر را چنین‌کنیم‌که اهدناالصراط‌الذین انعمت علیهم، وفایده‌ی‌بدل، تأکید وتنصیص است‌برآن‌که صراط مستقیم‌صراط‌مؤمنانست ، و اختصاص استقامت به اهل ایمان به بلیغ‌تر وجهی وقوع یافته چونکه در تفصیل

بعد از اجمال مبالغه بیشتر باشد ، برای آنکه موصوف دوبار مذکور شده یکدفعه مجمل و دفعه‌ی دیگر مفصّل پس صراط در اینجا تفصیل صراط اول ، واقعشده و بیان و تفسیر او باشد ، الذین موصول است و انعمت علیهم صله‌ی اوست ، و ضمیر جمع عاید به موصول ، وموصول در لغت به معنی پیوسته شده باشد ، و در اصطلاح اسمی راگویندکه بدون صله ، کلام ازو تمام نشود ؛ وصله‌ی او جمله‌ی خبری باید نه انشائی ؛ زیراکه موصول مبهم است و به موضحی احتیاج دارد و جمله‌ی انشائی ، ایضاح را نشاید ، و عاید به موصول را از آن جهت شرط کرده‌اندکه صله را به موصول مرتبط سازد .

و الذین مجرور به اضافه است و در حالت رفع نیز الّذون استعمال نکنندمگر برسبیل شذود . بعضی الذین را موضوع از برای جمع مذکّر دانند ، و برخی او را جمع الذی‌گویند و الف را در حالت رفع و یا را در حالت نصب و جرّ علامت اعراب گیرند .

و حَق آنست‌که اینها در اینجا علامت اعراب نیستند ، جهت آنکه موصولات از قبیل مبنیّات باشند و یا و نونْ در الذین علامت جمع نیست ، بلکه جهت‌زیادتی دلالتست .

و فرقه‌یی اللّذان را معرب دانسته‌اند و الذین را مبنّی شمرده‌اند جهت مشابهت او به من در عدم استعمال به صیغه‌ی تثنیه .

علیهم حمزه و یعقوب به ضمّ‌ها و اسکان میم قراءت نموده‌اند و باقی قرّاء به کسر میم و اسکان‌ها تلاوت‌کرده‌اند .

اهل حقیقت تکرار صراط و اضافه‌ی او را به منعم علیهم چنین دانسته‌اندکه

راه دو است ، یکی از بنده به حق و دیگری از حق به بنده ، اما راهی که بنده را به‌خداوند باشد ، راهیست به غایت بیمناك و خوفناك ، چندین هزار قافله درین راه حیران و درهر گوشه‌یی سراسیمه و سرگردان ؛ درین طریق مکاریست پرفتن و غداریست رهزن ؛ علم دعوی « لأقعدنّ صراطك المستقیم »[۱] برافراخته و صدای « لآتینّهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم »[۲] درانداخته؛ و هراینه از این راه ، کم‌کسی به مقصد تواند رسید .

اما راهی که از حق به بنده است ، در آن راه ، نه‌اندوه باشد و نه پریشانی ، نه خوف دزد و نه بیم سرگردانی ، سالکان او رفیق بدرقه‌ی سلامت ، سایران درو به نعمت وکرامت روندگانش را به سلسله‌ی عنایت‌کشان می‌برند از بدایت تا نهایت . ملای رومی گوید :

شعر

ای آنکه ما را می‌کشی بس بی‌محابا می‌کشی
تو آفتاب و ما چونم ، ما را به‌بالا می‌کشی
هرسالك افسرده را ، اندرکشش جان‌می‌دهی
زندانیان غصّه را ، اندر تماشا می‌کشی
زاهد زکوشش دم‌زند ، عاشق نداند جزکشش
ماکرده ازکوشش کران ، ما را تو بی‌ما می‌کشی

واین‌راه‌راه‌منعم علیهم است‌که فی‌الحقیقه راه حقست به بنده نه راه بنده به

۱ ــ س ۷ ی ۱۵ .
۲ ــ س۷ ی ۱٦ .

حق ، پس اضافت صراط باین جماعت ، تشریف حقست بربندگان و سالکان را تا متابعت این جماعت نموده به زودی قطع مراحل نمایند ، و به منازل ابرار و مساکن اخیار فرودآیند ، با آنکه قطاعان طریق چون ابلیس و نفس و هوا در کمینگاه فریب نشسته ، قصد آن دارندکه سالك را از راه بیفکنند ، و در وادی نامرادی سرگشته سازند ، لطف ایزدی دبدبه‌ی « ان هذا صراطی»[۱] درعالم افکنده تا شیطان در قفا قطع طمع‌کرده ، خایب و خاسرگشته ، سرحیرت درگریبان نامرادی‌کشند .

بزرگی فرموده ، که‌اضافه‌ی صراط به منعم علیهم دلالت می‌کند براختصاص ایشان به هدایت ، و اضافه‌ی انعام به خود دلیل می‌شود برآنکه اوست خالق هدایت ، و بدین نکته ، جبر و قدر باطل می‌شود و جبری و قدری مخذول می‌گردند . دیگر آنکه سالك مبتدی هرگاه خواهدکه به قوت قدم خویش قطع منازل ندیده نماید ، به سالها طی مسافت یکمقام از مقامات‌این راه راتتواند، مگر آنکه به مدد و قوت مرشدکامل به سرمنزل مراد تواند رسید . آری ، راه نیافته را مقتدا باید و راه رو را پیشروی نیکوشاید ، تا به مدد همراهی ایشان ، راه از پیش برد ، و هرکه به اختیار خود بی‌مرشدکامل ، به راهی رود ، بی‌شبهه، هوا پرست بود ، پس بی‌موافقت انبیا و اولیاکه اشارات « انعمت علیهم » بشارت حال ایشانست ، قدم درین راه‌گذاشتن مشکل بل متعذر است .

ای عزیز چنانکه موصول بدون صله تمام نشود وصله‌ی او جز جمله‌ی‌خبری نشاید ، انسان‌که اشرف موصولات عالمست نیز دولت اتمام نیابد مگر به جمعی

---

۱ – س ٦ ی ١٥٤ .

پیوستگی یابدکه با خبر باشند از احوال مبدء و معاد تابه‌برکت صحبت ایشان او نیز از بدایت و نهایت حال خویش ، خبر یابد و هرگاه مواد ردیّه‌ی فاسده‌ی آرزوهای او غلیان‌کند ، به معالجه‌ی صایب ایشان، ازاله‌ی امراض و تسکین‌مواد نماید و با رویه‌ی نافعه‌ی ایشان ، مزاج حالش به صحت اصلی آید .

بدانکه اگرچه مفهوم آیه عامّست و شامل هرکه خدا نعمتی به او داده و به وجهی از وجوه منعم‌گردانیده ، چونکه « الذین » مقتضی عمومست و «انعمت علیهم » مشتمل برنعمت مطلق ، و هیچکس نیست‌که او را از خوان نعمت بی‌کران بهرمند نگردانیده ، و قسمی از فوائد صوری یا معنوی بدو نرسانیده . اما ازآیات اول و آخر این آیه ، نعمت مقیّد به هدایت و ایمان ، معلوم می‌گردد ، زیراکه در مطلع ، سؤال هدایت فرمود ، و در مقطع ، استثناء از مغضوب علیهم و ضالین فرمود .

دیگر آنکه مطلق منصرف به فردکامل می‌باشد و فردکامل نعمت ، آن بودکه ختم‌کار بنده به ایمان و هدایت باشدکه این نعمت خاصی است که خواص احدیّت بدان اختصاص یافته‌اند ، و عنان همّت سایر عباد نیز به صوب استدعای آن تافته، و اهل صورت در میدان بیان آن نعمت ، جولانها نموده‌اند ، و ارباب معنی در اظهار اسرارش نکته‌ها فرموده ، بعضی نعمت را برعلم و فهم حمل‌کرده‌اند ، یعنی علم شریعت وفهم حقیقت ، پس منعم علیهم نبود جز حضرت سیّد مختار و اهل‌بیت آن بزرگوار ، علیه و علیهم صلوات‌الله الملك الجبّار ، که حق‌تعالی ، ایشان را به این دو صفت ، بیاراست ، تا از معلم مکتب « و ماینطق عن‌الهوی »[1] بیاموختند و

---

۱ ــ س ۵۳ ی ۳ .

آموخته را فهم فرمودند ، و مؤمنان بدین دعا ثبات و رسوخ طلبیدند بر طریق متابعت سیّد ابرار و اهل‌بیت اطهار او ، صلوات‌الله علیهم اجمعین ، که به حقیقت متابعان طریقت او . ایشان بودند . و ازینست که در معانی از نبیّ ، صلّی‌الله علیه وآله و سلّم . منقولست که انعمت علیهم شیعه‌ی علیّ‌بن ابی‌طالب ، صلوات‌الله‌علیه و علی اخیه و علی زوجته و بنیه ، می‌باشند، زیراکه‌ایشان جماعتیندکه حق‌سبحانه، منّت نهاده به ایشان به ولایت علی‌بن ابی‌طالب ، صلوات‌الله علیه ، و متابعت آن حضرت . و فرقه‌ی ناجیه‌که در حدیث واقعشده و از هفتاد و دوفرقه‌ی هالکه ، مستثنی گشته ، ایشانند .

و در تفسیر امام از امیرالمؤمنین علیه السلام . مرویست‌که منعم علیهم . چهار طایفه‌اندکه درین آیه مذکورندکه « و من یطع‌الله والرسول فاولئك مع‌الذین انعم الله علیهم من‌النبیّین و الصّدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئك رفیقا »[۱] و در بعضی تفاسیر مسطور است‌که مراد سه طایفه‌اند : اهل نبوّت و ارباب‌هدایت و اصحاب اجتباکه درین آیه مذکورند « انعم الله علیهم من‌النبیّین من ذرّیة آدم و ممّن حملنا مع نوح و من‌ذرّیةابرهیم و اسرائیل و ممّن هدینا و اجتبینا »[۲].

و برخی گفته‌اندکه منعم علیهم ملائکه‌اند ، و جمعی برآنندکه مراد ازطایفه‌ی منعم علیهم مؤمنانندکه حق‌تعالی و تقدّس منت نهاد برایشان به ایمان و دلهای ایشان را از زیغ و میل محافظت فرمود و دولت ثبات و استقامت در دنیا به راه راست به ایشان کرامت فرمود .

---

۱ ــ س۴ ی ۷۱ .   ۲ ــ س۱۹ ی ۵۹ .

و بعضی منعم علیهم آنانی راگویندکه حق‌تعالی و تقدس نعمت طاعت وعبادت بدیشان ارزانی داشته .

بدانکه انعام عبارتست از ایصال منفعت به غیر جذب منافع و دفع مضرّت ؛ زیراکه رسانیدن نفع‌که‌جهت دفع مضرّت باشد ؛ چون رشوت دادن بــه ظلمه و اعوان او ؛ یا آنکه جهت جذب منافع باشد ؛ چنانکه مثلاً تاجری‌به بندگان خود نفع رساند و متاع دهد تا بفروشند و سودکنند ؛ آن ر اانعام نگویند .

پس برین تقدیر منعم حقیقی جز حق سبحانه نبودکه نعمت دادن او به‌بندگان بی‌غایله‌ی غرض و شایبه‌ی عوض باشد ؛ چون نعمتها همه ازوست‌که « ومابکم من نعمة فمن الله »[1] پس انعامها نیز ازو بود . و اگر به‌صورت؛ انعامی ازمخلوق‌وجود گیرد در حقیقت از خالقست‌که ایجاد آن نعمت‌کرده واراده‌ی انعام ؛ در دل منعم پدید آورده ؛ و منعم علیه را لباس استحقاق پوشانیده . واگر اینها نبودی به‌هیچ وجه ؛ آن انعام ؛ وجود نگرفتی ؛ وانعام الهی موقوف بروجود منعم علیه ؛ نیست؛ چه هنوزکه او را وجود ی‌نبود ؛ فیاض علی‌الاطلاق؛ عمّت نواله به انعام عمیم از تنگنای عدمش به ساحت وجود رسانیده و نعمت حیات‌که اصل جمیع نعمتهاست؛ بدو ارزانی فرمودن .

شعر

مــن نبودم‌کـه نعمتم دادی	وزعدم این طرف فــرستادی
وین زمان‌هم درین‌سرای‌هوس	دمبدم نعمتم تو بخشی و بس

۱ ــ س ۱۶ ی ۵۵ .

ای‌عزیز نعمت در نزد محقّقان لذتیست صافی از شوایب محنت وعنا و خالی ازکدورت توهّم زوال ، که اگر چنین نباشد تصور عنا ، که از عقب نعمت آید ، لذت او را سلب خواهدکرد ، و تخیّل محنتی‌که نتیجه‌ی راحت است ، عیش را براو منغّص خواهدگردانید ، و چنان نعمتی‌که یادکردید در دنیا وجود ندارد چه نعمت دنیوی مشوب به محنت است ، و شرب لذتش ممزوج بــه زهر مشقّت ، باهر مسرّتی مضرتیست ، و باهر نوش محبتی ، نیش محنتی .

یکی گفته‌که نعمت اعمّ است از آنکه عقل او را پسندد و طبع او راکـاره شمارد ، یا آنکه ، مرضّی طبع بود و عقل از آن‌کراهت دارد. اول، چون‌مجاهدات و ریاضات که نعمتهای حقست ، و حق سبحانه خواص خود را بدان اختصـاص داده ، و چون بلایا و رزایاکه انبیا واولیا به آنها مبتلا شده‌اند و آنها را از جمله‌ی اعظم نعما شمرده‌اند ، چنانچه در اخبار آمده‌که « اذابلـغ‌العبد حقایـق الیقین ، فالبلاء عنده نعمة » و ثانی ، چون نعمتهای ناپاینده‌ی آمیخته به محنت‌که دریـن عالمست .

در انــوار مسطور است‌که‌اگر چه نعم الهی از حدّ حصر تجاوز نموده اما در دو جنس انحصار یافته :

اول ــ نعیم دنیوی ، و آن دو قسم است ، موهبی وکسبی موهبی نیز دوقسم باشد ، روحانی و جسمانی ، روحانی چون روح لطیف در بدن‌کثیف ، و جسمانی چون بدن و قوی و هیآت عارضه برآنها .

اماکسبی ، تزکیه‌ی نفس است از اوصـاف ذمیمه و اخلاق رذیله و تحلیه‌ی آن به ملکات فاضله و غیر آن از عادات مستحسنه .

قسم دوم : نعمتهای اُخروی واصل آن غفران الهی و رضوان پادشاهیست و جای یافتن در اعلی‌علیّین با ملائکه‌ی مقربین ، ابدالآبدین . و مراد از انعام دراین آیه ، قسم اخیر بود ، و آنچه وسیله‌ی نیل این نعمت باشد از امــوال و اسباب دنیوی همه از قسم اُخرویست ، چنانچه از آنحضرت منقولست که « الدنیا مزرعة الآخرة » .

یکی از بزرگان گفته ، که مــراد از نعمت در این آیت ، نعمت خاص است که مرو را صورتی و روحی و سریست و حکم هریك از اینها در یکمرتبه ازمراتب ثلاثه‌ی دنیا و آخرت ، و واسطه که آن را برزخ خوانند جاریست ، صــورت آن نعمت ، اسلام و اذعانست که تعلق به ظاهر دنیا دارد ، و روحش ایمان و احسانست که ایمان متعلق به باطن دنیا بود ، و حکم احسان جاری بربرزخ باشد ، اماسّر آن نعمت ، توحید وایقانست که حکم او خاص باشد به آخرت .

و جمعی این نعمت را نعمت عشق دانسته‌اند وگویند حاصل این دعا آن بود که بنمای ما را راهی که در آن ترس و بیم نباشد و آن راه جز راه عاشقان‌ودوستان نبود . « الاانّ اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » [1].

و این نیز گفته‌اندکه منعم علیهم کسانیندکه ایشان را از ایشان فانی ساخته به خود قایم گردانیده ، تا در راه به هیچ دام و قیدی باز نمانند ، و مرکب همّت را به فضای منهاج مَسرّت و ابتهاج رانند ، و شناساگردانید ایشان را بکمینگاه‌مکاید شیطانی و روشن ساخت برایشان دامهای خیالات نفسانی ، تا به‌برکت این معرفت‌از

---

۱ ــ س ۱۰ ی ۶۳ .

مخاطرات طریق و مخافات رهگذر ، حذر ننموده ، به سلامت ، به سرمنزل کرامت نزول فرمودند .

صاحب کشاف جهت اطلاق نعمت را در این آیه چنین دانسته که تا شامل باشد همه‌ی نعمتها را ، برای آنکه هرکه را حق سبحانه ، به نعمت اسلام منعم گردانید ، هیچ نعمتی نماندکه به وی ارزانی نداشته ، چه این نعمتی است مشتمل بر همه نعمتهای جاویدی ، و این مخصوص به اهل ایمانست و بس ، کافر و منافق را شامل نباشد .

گروهی برآنندکه منعم علیهم ، شاکرانند ، چه نعمت بدون شکر ، باقی نمی‌ماند و فی‌الحقیقه شکر نعمت نعمتی است از همه نعمتها عظیمتر و بزرگتر ، و نزد محقق ، شکر نعمت برطلب نعمت ، مقدّمست .

شعر :

گرم نعمتی داد خواهی نخست　　　به شکر خودم‌ده زبانی درست

بدانکه کاملترین نعمتها ، نعمتی بود که از منعم علیه ، سلب نشود و پیوسته . از آن بهرمندگردد ، پس عنایت ازلی بندگان را تعلیم می‌دهدکه چون راه راست منعم علیهم را از من درخواست نمودیدکه آن راه راست اهل بیت « علیهم‌السلام » باشد ، نیز به زبان تضرع از هادی توفیق من درخواهیدکه نعمت را برشما تمام گردانم‌وشمارا از روش بیگانگان ، نگاهدارم ، و از آشنائی ، به‌بیگانگی نیفکنم و از سرچشمه زلال وصال به بادیه‌ی هجران و حرمان نیندازم‌که .

« غیر المغضوب علیهم ولاالضالین ».

یعنی ما را از آنها نگردان که ایشان به خود بازگذاشتی و غضب و خشم‌خود

برایشان . واقع ساختی ، تا به تیغ هجران خسته و به قید طرد و حرمان ، دل بسته شدند ؛ شعر:

زخودرائی تبه شد کار ما را　　خداوندا به خود مگذار ما را

بنا برقراءت مشهور ، غیر را به‌کسر را تلاوت نموده‌اند و علّت‌کسره را سه وجه فرموده‌اند :

یکی ــ آنکه غیر را بدل از ضمیر علیهم دانسته‌اند .

دوم ــ آنکه او را بدل از « الذین »گرفته‌اند ، و این مذهب ابوعلی است ، پس در این‌صورت‌که او را بدل‌گیرند ، معنی را چنین‌گویندکه منعم علیهم‌کسانیند که از غضب و ضلال ، سالم مانده‌اند .

سوم ــ او را صفت « الذین » دارند ، و این قول سیبویه است ، دراین‌صورت مفهوم آیه این بودکه منعم علیهم غیرالمغضوب علیهم ولاالضّالّینند ، یعنی آنانیند که جمع نموده‌اند میان نعمت مطلقه‌که نعمت ایمانست و میان سلامت از غضب و ضلال‌که علامت‌گمراهانست ، و جهت صحت صفتیت غیر را برای معرفه دو چیز دانسته اند ، یکی آنکه موصولی‌که معهود از ومقصود نباشد جاری مجرای نکره شمرده‌اند ، مثل محلّی بلام در « لقدأمرّ علی‌اللئیم یسبّنی » و در « انّی لأمرّ بالرجل مثلك فیکرمنی » دیگر آنکه غیر را از جهت آنکه اضافه شده به چیزی‌که ضدّ واحد دارد ، معرفه دانسته‌اند ، چون علیك بالحرکة غیرالسکون ،که‌غیرالسکون را معرفه‌گرفته‌اند ، جهت آنکه ضدّ واحد داردکه حرکت باشد .

اما آنانی که غیر را بدل دانند ، احتیاج بدین تأویلات ندارند ، زیراکه نکره

بدل معرفه ، واقع می‌شود .

و بنابرروایت ابن‌کثیرکه به نصب غیر قراءت‌کرده نیز ، سه وجه فرموده :

اول ـ آنکه او را منصوب دانسته برحالیّت از ضمیر علیهم و عامل حال را انعمت گرفته .

ثانی ـ آنکه نصبش را به سبب استثنا گفته ، و استثنا را منقطع دانسته زیرا که مغضوب علیهم از جنس منعم علیهم نباشد .

ثالث ـ آنکه منصوب به اضمار « أعنی » داند .

کلمه‌ی غیر درکلام برسه وجه آید : اول ـ به معنی مغایرت‌که در پارسی، به معنی ، جز ، باشد .

دوم ـ به‌معنی لا،که پارسی آن ، نه ، بود .

سوم ـ به معنی الاکه در پارسی ، مگر ، آید ، و دراینجا صلاحیّت هرسه معنی دارد ، و مغایرت ، گاه در ذات بود ، و گاه در وصف ، ودرین مقام هردو را شاید . امّا غضب حرکتی بود نفس راکه مبدء آن از روی انتقام باشد ، و این حرکت چون به عنف اتفاق افتد آتش خشم افروخته شود و در دل به مثابه‌ئی‌که خون او در غلیان آمده ، دماغ و شریانات ازدخانی مظلم ، ممتلی‌گردد ، و عقل نورانی‌که کارفرمای وجود است به سبب آن دود ، تیره و محجوب شود ، و افعال او روی به ضعف نهد . و حکماگفته‌اند : بنیه‌ی انسانی در وقت خشم چون تنوری، بود که مملوّ از آتش و دخان باشد ، بروجهی‌که از آن جز شعله و فریاد آتش و غلبه و التهاب او چیزی معلوم نشود ، و مضمون حدیث « انّ‌الغضب من‌الشیطان و انّ‌الشیطان خلق من‌النار » برقول این طایفه حجّتی است قاطع و برهانی ساطع.

و در حدیث دیگر آمده‌که بپرهیزید از غضب‌که آن جمره ایست ، افروخته شده دردل آدمی ، نه می‌بینید انتفاخ اوداج خشمناك را ، یعنی برآمدن رگهای گردن او راکه آن از کثرت دود آتش دلست‌که از بخار ثوران دم قلب ، به ظاهر بدن سرایت نموده است ، و نه‌می‌نگرید سرخیهای چشم خشمگین راکه آن از اثر حرارت دلست و شعله‌ی زبانه آتش او ، پس غضب به اصطلاح اهل دانش غلیان‌دم قلب و هیجان اوست در وقت انتقام‌کشیدن . و این صفتی است به غایت مکروه ، و تنزیه جناب واجب‌الوجود ، از آن صفت واجبست ، پس چون حق‌تعالی صفت غضب را برخود اسناد فرموده‌کماقال : « و غضب‌الله علیهم »[1] و اینجا می‌فرماید : « غیرالمغضوب علیهم » پس غضب را بروجهی تأویل بایدکردکه اسناد آن به‌حضرت عزّت صحیح باشد .

بعضی از علما مطلقا در بیان این نوع صفات شروع ننمایند و به ظاهر ایمان آورده ، تفتیش حقیقت معانی آنها نکنند ، اما جمع محققان‌گویند : که چون‌ازین قبیل صفات را به خدا نسبت دهند ، مراد منتهی و غایت بود دراینجا اراده‌ی انتقامست از عاصیان و سخت‌گرفتن طاغیان و یاغیان .

در تیسیر آورده‌که غضب ربّانی تحقیق و عید است ، یعنی مواعیدی‌که درباب کفّار و فجّار وارد شده به وفا رسد .

دیگری گفته‌که‌غضب‌الهی ،دریدن پرده‌هاست و به آتش عذاب‌کردن به سبب کرده‌ها .

---

۱ - س ٤٨ ی ٦ .

در بحر الحقایق نقل کرده که غضب جنسی است از عقوبت که ضدّ رضا و مخالف اوست ، هرجا رضا خیمه زند، شحنه‌ی غضب از آنجا رحلت کند، رضای بی‌غضب، جز اهل بهشت را نخواهد بود و خوشنودی صافی از خشمناك ، جز در فردوس برین، روی نخواهد نمود ، چنانچه در حدیث وارد شده که چون مؤمنان در منازل علیّین « اخواناً علی سُرُر متقابلین » قرار گیرند ، ندای از بطنان سرادقات کبریائی دررسد که یا أهل الجنة، بیکبار فریاداز نهاد مستمعان برآید که : لبیّك و سعدیك. حضرت عزّت ازغایت دلنوازی و الطاف و ذرّه‌پروری فرماید : که : «هل رضیتم» آیا راضی شدید ؟ گویند : خداوندا چه بوده است ما راکه راضی نباشیم ؟ و حال اینکه بهشت را به ما عطا کردی وروی‌ها ی ما را سفید ساختی و ترازوی اعمال نیکوی ما را گرانی دادی ، چه ماند از مراسم کرم که به‌ما ارزانی نداشتی ، کدامست از وظایف نعم که درباره‌ی ما فروگذاشتی ؟ حق سبحانه گوید که ازین همه نعمتی عظیم‌تر و دولتی جسیم‌تر در خز این خود مخزون گردانیده‌ام تا امروز نثار شما کنم.[۱] گویند الهی آن نعمت کدامست و آن دولت پایدار را چه نامست ؟ خطاب مستطاب دررسد که امروز خوشنودی خود را برشما فرود آورم و طغرا ی عزّت شما را به توقیع شرف توشیحی بخشم که ابدالآبدین از رقم خشم و سخط محفوظ ماند ، و روضه‌ی رضا از آثار ربیع شاداب گشته به آسیب خزان غضب و جفا پژمرده و بی‌تاب نگردد .

در جواهرالتفسیر آورده که بعضی گویند : غضب نکوهیدن عاصیان باشد بر

---

۱ ــ س ۳۷ ی ۴۳ .

کردار های زشت ایشان و غضب الهی به عُصات مؤمنان نرسد ، بلکه به‌کافران و دیوان لاحق‌گردد ، و در اینجا بشارتیست‌که مجرمان امّت پیغمبر آخـرالزمان ، صلّی‌الله علیه و آله و سلم ، راگرچه بعضی از ایشان را روز جزا به دوزخ بـرده دراخورگناه عقوبت‌کنند ، امّا از مذمّت تقریع و سرزنش توبیخ سالم مـانند و کردار های زشت ایشان را علی‌رؤس الأشهاد ، جهت‌کرامت سیّد ابرار ، علیه وعلی آله افضل‌الصلوات و التحیّات ، فضیحت نخواهند ساخت ، چنانچه در اخبار آمده که حضرت سیّد اخیار علیه و علی آله ، صلوات‌الله الملك الجبّار ، از حق سبحانه درخواست که حساب امّت به دست من باشد ، حق‌سبحانه و تعالی ، فرمود سبب چیست ؟ ، آن حضرت عرض‌کردکه غرض آنست‌که محاسبان ملائکـه و حاضران عرصه‌ی نشور، به‌گناهان ایشان اطلاع نیابند که‌اظهار آن موجب شرمندگی‌من‌باشد، خطاب آید که‌ای سیّد تو می‌خواهی‌که فرشتگان و سایر خلقان ، برجرایم ایشان مطلع نشوند ، من نیز می‌خواهم‌که تو برآنها وقوف نیابی ، شاید دل نازکت طاقت آن‌گرانیها نیارد . شعر :

گرتو می‌خواهی‌که‌کس را درجهان، از گنـاه أمتّت نبـود نشـان
من چنان می‌خواهم ای عالی گهـر کـز گنه‌شان هم تـرا نبود خبر
تو نیاری تابِ آن چنـدان گناه امّت خود را رهـاکـن با الـه
تو بنه پا از میان ، رو بـرکنار امتان خـویش را با من گـذار

و « علیهم » در محل رفع است ، زیراکه نایب مناب فـاعلست ، و «لا» را بصریون زایده‌دانندکه تأکید معنی نفی‌که در غیر مندرجست می‌کند و برین تقدیر، آیه این بودکه «لاالمغضوب علیهم ، ولاالضالّین » .

امّاکوفیون لا را در اینجا به‌معنی غیرگویند و غیرالضالیّن قراءت‌کنند و ضلال در اصل لغت به معنی هلاکت و نابود شدنست ، و دراینجا به معنی غوایت و عدول از طریق مستوی عمداً او خطاءً که به معنی اصطلاح اوست ، حمل‌کردن انسبت .

اغلب مفسّران برآنندکه مراد ازین دو فریق ، یهود و نصاری‌اند ، چنانچه خواجه عالم ، صلّی‌الله علیه وآله و سلّم ، فرمودندکه ، مغضوب علیهم ، یهودند و ضالّین نصاری . و مؤیّد این سخن آنست‌که حق‌تعالی ، در قرآن ، یهود را حکم به غضب فرمودکه « من‌لعنه‌الله و غضب علیه»[1] و نصاری را نسبت به ضلالت دادکه « قدضلّوا من‌قبل»[2].

و جناب امیربرره‌وقاتل فجره ، یعسوب دین و امام مسلمین، فرمایدکه‌مغضوب علیهم وضالّین از اهل‌کفر و شرك نیز داخل یهود و نصاری‌اند . و بباید دانست‌که هریك ازین دو فرقه موصوف به‌صفت غضب و ضلال هستند، و درقرآن حق‌سبحانه، این هردوگروه را بدین دو صفت متصف داشته، پس فایده‌ی تخصیص یکی ازایشان به غضب و دیگری را به ضلال ، جمعی چنین دانسته‌اندکه مغضوب علیهم ، هرگز به مرتبه‌ی رضا نرسد ، و آن راکه خشم حق دریافت ، خوشنودی بدو راه نیاید ، و این حسب‌الحکم جهودانست‌که هرگز مسلمان نشوند و شرف ایمان بدیشان نرسد ، اما گمراه ، امکان آن داردکه به راه آید ، و این مناسب حال ترسایانست، که طبعاً با اهل اسلام مایلند .

و در اخبار آمده‌که چون مسیح علیه‌السلام ، درآخرالزمان از آسمان ، نزول

---

۱ – س ٥ ی ٦٥ .

۲ – س ٥ ی ۸۱ .

نماید ، ترسایان را بدین محمّد ، صلّی‌الله علیه وآله و سلم ، و شریعت او دعوت فرماید ، و ایشان به ملت اسلام درآیند . و برخی ، نکته را چنین گفته‌اند: که جهت علبه‌ی استحقاق و کثرت قابلیّت هریك از صفتین تواند بود مرهریك را از فرقتین، اما تخصیص یهود به غضب برای غلّو ایشانست در تمرّد و معانـده و تعصب و مکابره و تجاوز از حدّادب و حرمت نسبت باحضرت تعالی شأنه ، کـه می گفتند « یدالله مغلولة »[1] ولاف می‌زدندکه « انّ‌الله فقیر و نحـن اغنیاء »[2] ، و تخصیص نصاری به ضلالت ، برای آنست‌که ایشان ، احکام تورات می‌دانستند و آیات انجیل می‌خواندند ، و بعضی از ایشان سوره‌های فرقان استماع می‌کردند و با وجـود دلالت‌این سه‌کتاب ، از طریقه‌ی « انّ الله ثالث ثلاثة »[3] نمی‌گذشتند ، و از گفتار « انّ‌اللههوالمسیح‌بن مریم »[4] دست‌باز نمی‌داشتند ، و این غایت گمراهی و نهایت بی‌راهی است ، با آنکه بعضی دیده و جمعی شنیده بودند که عیسی علیه‌السلام ، می‌خورد و می‌آشامید و می‌رفت و می‌آمد و می‌آرامید ، همچنان در ضلال صرف بوده ، به ربوبیّت او قائل بودند.

صاحب تیسیر می‌گوید ، که ، مغضوب علیهم ، معانـدان اهـل‌کتابند و ، ضالین ، مقلّدان ایشان ، معاندان به مکابره ، حق می‌پوشیدند و در تغییر و تبدیل و تحریف سخنان درست و راست می‌کوشیدند و علوم خود را سرمایه‌ی جـاه و منصب ، می‌ساختند ، و به مکر و حیله و غدر و خدیعه ، کوتاه‌نظران تقلید را در دام فریب می‌انداختند ، و مقلّدان ، پیروی ایشان می‌نمودند و از سرّکاروحقیقت

---

۱ ــ س ٥ ی ٦٩ .
۲ ــ س۳ ی ۱۷۷ .
۳ ــ س٥ ی ۷۷ .
٤ ــ س ٥ ی ۷٦ .

حال ، بی‌خبر بودند ، و درکمند اضطراب شیاطین ، افتاده ، متابعت‌مقتدایان‌بیراه و پیشوایان دور اتنباه ، می‌کردند ، و مانند نابینایان در یکدیگر آویخته دربادیه‌ی حیرت ، راه به‌قدم جهل ، می پیمودند ، و فی‌الواقع اهل تعصب و تقلید ، بدترین اشرار و ناکس‌ترین فجّارند ، متعصّبان ، حق دانند و نهـان سازند ، مقلّدان ، ندانند و بدانستن نپردازند . و برخی حمل‌کنند مغضوب علیهم را ، برهرکه خطا کند در اعمال ظاهر ، یعنی فاسقان و فاجران ، و ضالّین را برهرکه خطاکند ، در عقیده ، چون بیدینان و مبتدعان .

در عرایس آورده‌که مغضوب علیهم ، رانندگان از شوارع عبادت . وضالّین مفلسانند از نفایس علم و معرفت .

در حقایق مذکور است‌که مغضوب علیهـم جمعی بی‌شرمانندکـه از لـوازم حسن ادب ، دانسته انحراف می‌نمایند ، و ضالّین گروه غافلانندکه زنگـار غفلت را از آیینه‌ی دل نمی‌زدایند .

در بحرالحقایق مسطور است‌که مغضوب علیهم آنانیندکه بعد از نور ظهور در ظلمت‌گفتار شدند ، و پس از سلامتی برساحل سرور ، درگرداب محنت افتادند، و ضالّین‌کسانیندکه به قید فسق و فجورگرفتارند ، و از توبه و انابه به‌حضرت غفور غافلند . و این نیزگفته‌اند،که فرقه‌ی اول مستهلکانند در بودای متابعت شیطان ، و طایفه‌ی ثانی ،دور ماندگانند از شوارع متابعت رحمان . و بعضـی گفته‌اند،که‌گروه اول‌کافرانندکه حق می‌شناختند و به‌ظاهر پنهان مـی‌کردند ، و جماعت ثانی منافقانندکه درصورت ، اقرار می‌کردند و به باطن منکربودند. جمعی

از محققان برآنندکه آدمی را سه قوتّست :

اول ـ ملکی‌که بدان تحصیل علم و معرفت نموده ، طاعات و خیرات را مرتکب گردد ، و از ملاهی و مناهی ، مجتنب باشد ، کارفرمایان این قوّت موايد عوايد انعمت علیهم ، برای ایشان مهیّا و حاصل باشد .

دوم ـ غضبی و آن را سبعی نیزگویند ، معدن حقدوکبر و ظلم و تفاخر و و امثال آنها بود ، مطاوعان این قوّت نشان مغضوب علیهم درشأن ایشان صادق‌آید.

سّوم ـ قوت شهوی‌که بهیمی نیز خوانند ، و او منشأ بطالت وکسالت خورد و خواب و استیفای لذات بود ، متابعان این قوت ، اهلیت و صفیت ضالیّن ، مناسب حال ایشان می‌نماید ، زیراکه‌از ذروه‌ی عز انسانی به حضیض ذل حیوانی‌که محض جهالت و عین ضلالتست تنزّل نموده‌اند . و فی‌الحقیقه منعم علیهم ، شیعیان علی‌بن‌ابی‌طالب . علیه‌السلام‌که مستمسك[1] به‌کتاب خدا و عترت پیغمبرند ، و مغضوب علیهم ، اهل بدعتند ، و ضالیّن ، تارکان شریعت . هرسینه‌یی که به‌نور ولایت آراسته نباشد تیره است ، و هردیده‌یی‌که به‌کحل متابعت اهلبیت حضرت رسالت‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله و سلّم ، مکحّل نشود ، ضعیف و خیره .

در اخبار آمده‌که فردا ، در انجمن قیامت و مجمع سیاست‌که اهل عرصات مدهوش و حیران ، و از فزع محشرگریان و نالان باشند ، ناگاه شخص نورانی ، سروپا همه نور و سراسر همه فیض و سرور ، بیرون خرامد و تجلّی فرماید ، لمعه‌ی عالم افروز جمالش برارباب‌کمال افتد ، و نسیم راحت‌بخش وصالش به‌مشام

۱ ـ متمسّك

اهل اسلام رسد ، همه خوشوقت شده در طرب آیند وگویند، خدایا این چه‌کس است ؟ خطاب آیدکه این سیّدما و پیغمبر شما محمدبن‌عبدالله است ، صلّی‌الله علیه وآله ، هرکه‌در راه شریعت متابعت او و اهل بیت او نموده ، به همراهی او قدم امن در سراپرده‌ی عزّت نهد ، و هرکه از طریقت ایشان بیگانه و بـا غیر ایشان همخانه بوده ، منزل خود را در دوزخ‌داند .

ای‌عزیز این سوره‌گنجیست مشحون به جواهر معارف و مملو از نقود حقایق و عوارف . و این‌گنجی بودکه همه‌ی انبیا طالب آن بودند ، اما نصیب حضـرت پیغمبر ما محمّد مصطفی ، صلّی‌الله علیه وآله و سلم ، و امت او شد ، جواهر معانی صدور چهارکتاب آسمانی را درصدوچهار سوره‌ی قرآنی ، و دیعت نهاده‌اند ، و همه‌ی آنها را در فاتحه ، مندرج ساخته‌اند ، و به خاتم‌انبیاء فرستاده‌اند .

صحایف آدم، مشتمل برعلم اسماء بودکه دراینجا، بسمله ، از آن‌خبرمی‌دهد، و صحف شیث منطوی بربخششهای الهی و نعمتهای نامتناهی‌که ، الحمدلله ، بیان آن بخششها و نعمتها می‌کند ، و درکتب ادریس علیه‌السلام ، ذکر رحمت و عنایت حق سبحانــه مذکوربودکه از ، الرحمن‌الرحیم ، مفهوم می‌شود، و صحف‌ابراهیم علیه‌السلام ، بربیان معاد وکیفیّت حشر و بعث اشتمال داردکه از مالك یوم‌الدین سرّ معاد موضّح می‌گردد . و در تورات موسی علیه‌السلام ، احکـام عبـادت و تکالیف شاقه ، مسطور شده‌که از ایّاك نعبد و ایّاك ، نستعین ، خبرتکـالیف تورات به صحت می‌رسد ، و زبور داود علیه‌السلام ، از احکام ، خالی افتاده ، و درو شرح راه راست ، و وصف مرتبه‌ی توحید مؤدی‌گشته‌که ، اهـدناالصراط المستقیم ، کشف اسرار توحید می‌نماید . و اکثر انجیل به رفعت حضرت احمدی ،

صلّی‌الله علیه و آله و سلم ؛ و مدح دوستان آن حضرت محتوی بوده ؛ که از صراط‌الذین انعمت علیهم ؛ ستایش اولیاکه در انجیل است ، به‌خاطر می‌گذرد ؛ و مذمت دشمنان ختم پیغمبران و اهل بیت او در بیشتر از سور قرآن وارد شده ؛ و همه‌ی آنها از غیرالمغضوب علیهم و لاالضالیّن ؛ به فهم درمی‌آید ؛ پس مجمع لطایف همه‌کتب الهی این سوره است .

در لطایف مذکور است ، که گنجی‌که پادشاهان ذخیره نهند یا جواهر باشد ، یا غیر جواهر ، آنچه از جواهر قیمتی غالباً درگنجینه‌ی ایشان بود هفت است :

یاقوت رمّانی ؛ و لعل بدخشانی ؛ و الماس بیکانی ؛ و فیروزه‌ی رخشانی ؛ و مروارید درخشان ؛ و زمرّد ازهر ؛ و زبرجد اخضر و نمودار این هفت‌گوهر درگنجخانه‌ی فاتحه هست ، کلمه‌ی بسمله نمودار یاقوتست ؛ و یاقوت از همه جوهرها با قیمت‌تر باشد ؛ و نام خداوند از همه چیزها عزیزتر است، آتش‌بریاقوت کارگرنباشد ؛ و به‌گوینده‌ی این نام خجسته فرجام نیز شعله‌ی دوزخ ضرر نرساند.

الحمدلله؛ نمودار لعل است ، چنانکه لعل ؛ دل را تقویت‌کند ، شکرالهی نیز شاکران را به مزید نعمت تربیت فرماید .

الرحمن‌الرحیم ؛ نمونه‌ی الماس است ؛ و الماس همه‌ی سنگها را بتراشد ، رحمت نیز همه‌ی گناهان را محوکند .

مالك یوم‌الدین ؛ نشانه‌ی مروارید است ؛ قطره‌ی باران مدتی در جوف صدف انتظارکشد تا روزی از خلوتخانه‌ی بحر به ساحت ظهور آید و شایسته‌ی تاج سلاطین‌گردد ، قطره‌ی دل مؤمن نیز در صدف سینه بسی وقت ؛ مترصّد باشد تا در وقت بعث از دریای قبر به ساحل حشر شتابد و مالك روز جزا آن را منظور

عنایت سازد .

ایاك نعبد و ایاك نستعین ، نمودار فیروزه است ، خاصیّت فیروزه فرح‌دل و روشنائی چشم باشد ، طرب حقیقی دلها و روشنی دائمی دیده‌ها در عبادت‌حق سبحانه و استعانت ازوست ، چنانکه سرور بشر ، صلّی‌الله علیه وآله وسلّم ، « قرّةعینی فی‌الصلاة » فرماید .

اهدناالصراط المستقیم ، مانند زمرّد است ، زمرد چشم افعی راکورگرداند ، زمرّدِ هدایت نیز دیده‌ی افعی هوای نفس‌که زهرالحاد، آب زخم اوست، روشنی نگذارد .

و صراط‌الذین ، تا آخر ، نمونه‌ی زَبَرجد است ، و در زبرجد دوخاصیت یافته‌اند : اگر در دهن نهند ، تشنگی بنشاند ، و اگر به بازو بندند ، از شرّ دشمن ایمن باشند ، اینجا نیز ذکر صفت اولیا و صحبت ایشان ، عطش طلب را تسکین دهد ، و تقریر مذمت اعدا و تبرا ازیشان ، دشمنان را منکوب و مخذول سازد .

اما آنچه از غیر جواهر از نفایس در خزاین سلاطین یافت شود ، آن نیز در اغلب ، هفت بود : تریاق اکبر ، واکسیر احمر ، وزر خالص ، و نقره‌ی پاك و عطریّات لطیف و البسه‌ی نیکو و اسلحه‌ی زیبا ، در این‌گنج نیز فیض « بسم‌الله‌الرحمن‌الرّحیم » تریاق همه‌ی زهرهای بدعت و ضلالتست ، و نتیجه‌ی « الحمدلله‌ربّ‌العالمین »اکسیرکمال نعمتست ، برکت « الرحمن الرحیم » زر تمام عیارکان محبت است ، سرّ « مالك‌یوم‌الدین » نقره‌ی خالص بوته‌ی عنایت است. رایحه‌ی«ایاك‌نعبد و ایاك نستعین » عطر مشام سالکان عبودیتّست . شعار « اهدناالصراط‌المستقیم » لباس اهل تقوی و زهادتست .

سپر و جوشن « صراطالذین انعمت علیهم » سلاح اهل رحمتست .

تیر و سنان « غیرالمغضوب علیهم ، ولاالضالّین » دفع کنندهی ارباب مخالفتست .

ای عزیز گنجهای صوری دنیاوی ، معیوب و فانی باشد ، و جواهر های معنوی قرآنی ، باقی و مرغوب بود .

و گفتهاند پادشاهی پادشاهان را هفت گنج است که خلق از آن خبر دارند :

اول ــ گنج نعمت که کافهَی مخلوقات از میان آن تربیت یافتهاند .

دوم ــ گنج رحمت که مفلسان بازار خطا و غفلت به امید آن کیسههای آرزو ، دوختهاند .

سوم ــ گنج عدالت که برای انعام مظلومان و انتقام ایشان از ظالمان ذخیره نهادهاند .

چهارم ــ گنج عصمت که اهل عبادت بهاستظهار آن به سرمنزل نجات رسیدهاند.

پنجم ــ گنج هدایت که راهروان طریق ایمان و ایقان ، توشهی راه نجات از آن ساختهاند .

ششم ــ گنج ولایت که خلعت نوازش دوستان دروآمادهکردهاند .

هفتم ــ گنج هیبتست که وظیفهی دشمنان ، بدان حوالت نمودهاند ، و نقد هرگنجی ازین کنوز ، در سبعهی آیات فاتحه توان یافت :

الحمدلله ربالعالمین » گنج نعمتست « الرّحمن الرّحیم » گنج رحمتست « مالك یومالدین » گنج عدالتست « ایّاك نعبد و ایّاك نستعین » گنج عصمتست «اهدناالصراطالمستقیم» گنج هدایتست «صراطالذین انعمت علیهم» گنجولایتست،

« غیر المغضوب علیهم ولاالضالیّن » گنج هیبتست. گنج اول نصیب حامدان آمد، گنج ثانی بهره‌ی راجیان شد ، گنج ثالث ، قسمت خائفان افتاد ، گنج رابع ، ذخیره‌ی متوکلان مقرر شد گنج خامس ، به طالبان رسید ، گنج سادس ، حصّه‌ی آشنایان آمد . گنج سابع ، بخش بیگانگان داد باز هریك ازینها مشتمل برصدهزار گنج باشد ازکنوز سعادات سرمدی ، محتوی برنقود حقایق ازلی و ابدی ، و تاکس مفتاح این کنزها که عبارت از صفای جان و دل ، و فنای تعلقات آب وگلست ، به دست نیارد ، ازمکنونات این خزاین و مخزونات این دفاین ، جزنام، بهره نیابد .

شعر

ای پسر درملك معنی گنجهاست | لیك با آن گنجا یك ازدهاست
کژدم آتش فشان زهر بار | می‌رماند طالبان را زان دیار
گنج خواهی‌ازدها را دورکن | جان خود را ازهوا مهجورکن
ازدها چون رفت گنج آیدپدید | بی‌فنا درگنج کی‌خواهی رسید
این فناخودگنج نقداست‌ای‌فتی | بی‌فنا ناید به‌کف نقد بقا

در عیون و تفسیر امام ، علیه‌السلام ، از جناب صادق ، علیه‌السلام ، از پدران بزرگوارش الی امیرالمؤمنین و امام المتّقین ، صلوات‌الله و سلامه علیه و علی‌اخیه و زوجته و بنیه ، نقل فرموده‌که شنیدم از رسول خدا ، صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلم ، که فرمود : « قال‌الله ، تعالی عزّ وجلّ ، قسمت فاتحة‌الکتاب بینی و بین عبدی ، و نصفها‌لی و نصفها لعبدی ، و لعبدی ماسأل » یعنی حضرت عزت گفت، که بخش

کرده‌ام فاتحه را میان خود و بنده‌ی خود به‌دو نیمه، یك نیمه از آن ِ منست و نیمه‌ی دیگر از آن بنده‌ی من ؛ و بنده‌ی من ؛ و بنده‌ی مراست آنچه‌از من درخواهد ، پس آن حضرت ، صلّی‌الله علیه وآله و سلّم ، فرمودکه چون بنده‌گوید « بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم » حق‌سبحانه جلّ‌جلاله فرمایدکه بنده‌ی من ابتدا نمود به اسم من. و سزاوار است برمن‌که تمام‌گردانم امرهای او را و مبارك سازم براوحالهای اورا؛ و چون‌گوید « الحمدلله رب‌العالمین » حق‌تعالی و تقدس‌گوید : ستایش نمود مرا بنده‌ی من و دانست‌که جمیع نعمتها از منست و اندفاع بلایا ازو به فضل وکـرم منست ، پس ای‌گروه ملأاعلی ، شما را شاهد می‌گیرم براینکه چنانکه نعمت دنیا را به او بخشیدم نعمت آخرت را نیز به او عطا فرمودم ، و چنانکه بلاهای دنیا را ازو دور سـاختم ، او را از بلاهـای آخرت نیز محفوظ داشتم، و چون‌گویـد « الرّحمن‌الرّحیم » خداوندکریم فرمایدکه شهادت داد ، بنده‌ی من براینکه من رحمان و رحیمم ، پس شما را شاهد می‌سازم براینکه نعمت را براو بسیارکنم و از عطاهای خود نصیب او راکامل گردانم ، و چون‌گوید « مالك‌یوم‌الدین » فرماید که شاهد باشید شما براینکه چنانکه بنده‌ی من اعتراف نمودکه منم مالك روز جزا آسان گردانم براو در آن روز حساب او را و قبول فرمایم حسنات او را و عفوکنم سیئآت او را ، چون‌گوید « ایاك نعبد » ، فرماید ، بنده‌ی من راست‌گفت و به عبادت من مشغول است، شاهد باشیدکه او را ثواب دهم‌که همه‌ی آن‌کسانی‌که در عبادت ، مخالفت او نموده‌اند حسرت برند چون‌گوید « ایاك نستعین » فرماید : از من طلب اعانت‌کرده و به من ملتجی شده ، شاهد باشیدکه در امر او اعانت او کنم و در شداید به فریاد او رسم ، و در نوایب ، دست او راگیرم ، و چون‌گوید

« اهدناالصراط‌المستقیم » تـا آخر آیـه ، فرمایدکـه از آن بنده‌ی منست ، و مراوراست هرچه خواهد و به او کرامت‌کنم هرچه آرزو دارد ، و ایمن‌گردانم او را از هرچه ترسد .

عزیزی فرموده ، که چنانچه این حدیث به فضیلت فاتحه دلالت دارد ، دلیل شرف این امت نیز هست ، چه نفرموده‌که بخش‌کردم[1] با جبرئیل و میکائیل یا غیر ایشان از مقرّبان و امتّان سایر پیغمبران، صلوات‌الله علیهم اجمعین ، بلکه‌این‌سوره را به امّت پیغمبر آخرالزمان فرستاد و فرمودکه بخش‌کرده‌ام[2] میان خود و بندگان خود، و ایشان را بنده‌ی خود خواند و تشریف بندگی و اضافه‌ی‌عبدی نه‌شرفیست که مزیدی برآن تصوّر توان‌کرد . شعر

بنده‌ی خویشتنم خوان‌که به شاهی برسم

مگسی راکه تو پرواز دهی شاهینست

شیخ‌نجم گفته‌که فاتحه مشتملست برحقایق مراتب ربوبیّت ومراتب‌عبودیّت، اما مراتب ربوبیت ده است :

اول ـ مرتبه‌ی ذات ، و آن مدلول اسم الله است .

دوم ـ مرتبه‌ی اسماء و آن مفهوم لفظ بسم است .

سوم ـ مرتبه‌ی صفات و رحمن و رحیم برآن دالّست .

چهارم ـ ثناء و الحمد عبارت از آنست .

پنجم ـ الوهیّت ، و الله اشاره بدانست .

ششم ـ ربوبیّت و آن از رب‌العالمین ، مستفاد می‌گردد .

---

۱ ـ بخشش‌کردم . ۲ ـ بخشش .

هفتم ــ مالکیّت ، و از ملك یوم‌الدین ، معلوم می‌شود .

هشتم ــ معبودیّت ، ایّاك نعبد ، متضمّن آنست .

نهم ــ هدایت ، اهدنا متکفّل بیان آنست .

دهم ــ انعام ازلی ، که انعمت علیهم ، مشیر بر آنست .

و مراتب عبودیّت نیز ده است ، معرفت مراتب مذکوره ، و اقرار به‌ربوبیّت حق،و اعتراف به عبودیّت خود ، و محتاجیّت ، و عبادت ، و استعانت ، و دعا ، و طلب هدایت ، و طلب دوام نعمت ، واستدعای توفیق وعصمت ، و مجموع اینها در فاتحه ، مندرجست .

دیگری آورده‌که بنای ابواب دین و مدار اقطاب عالم‌یقین برهشت‌معرفتست، به عدد ابواب بهشت :

اول ــ معرفت ذات الهی .

دوم ــ معرفت صفات‌کمال نامتناهی .

سوم ــ شناختن آنکه موجودات صفت وجود ، از فیض ذات واجب‌الوجود یافته‌اند .

چهارم ــ شناختن افعالی‌که به‌رضای الهی رساند .

پنجم ــ دانستن گفتاری‌که وسیله‌ی نیل رحمت او باشد .

ششم ــ آگاهی از اسراریوم‌الحساب ، مانند حقایق حشر و نشر و دقایق ثواب و عقاب .

هفتم ــ یافتن راهی ــ راه؛ظ ــ دوستان ، تامتابعت ایشان نماید .

هشتم ــ تحقیق نمودن احوال دشمنان ، تا از مرافقت ایشان اجتناب‌کند ، و

مجموع این معارف در فاتحه ، جمعست ، الحمدالله ، اشارت به معرفت ذات است و اثبات جمیع محامد از برای حق می‌کند .

رب‌العالمین ، تنبیه است براینکه جمله‌ی مکونـات راکسوت هستی ازو می‌رسد ، الرحمن الرحیم ، صفت ربّانیّت است ، و افاضه‌ی رحمت را برخاص و عام می‌رساند . « مالك یوم‌الدین » تمهید مقدمات حشر ونشر و هرچه‌برآن‌مترتّب باشد می‌نماید . « ایّاك نعبد و ایّاك نستعین » اشاره به‌کرداری‌کـه سبب فوز و فلاح است ، می‌باشد . « اهدناالصراط‌المستقیم » عبارت ازگفتاریست‌که موجب نجات و نجاح باشد . « صراط‌الذین انعمت علیهم » نشان راه دوستان‌که نواختگان نطف ازلند می‌دهد . « غیرالمغضوب علیهم ولاالضّالین » بیان روش دشمنان‌که گداختگان آتش قهرند می‌کند .

جمعی فرموده‌اندکه آدمی را هفت چیز است‌که انسانیّت اوبدانها قائم‌باشد، جسمی و طبعی و نفسی و قلبی و روحی و سرّی و غیبی . و هریك ازینها را بـه چیزی بازبسته‌اندکه‌کمال او در آنست ،جسم را به پرورش و آرایش و طبع را به تمیز نیك و بد .

و نفس را به‌معرفت‌بندگی و افکندگی،دل‌رابه‌شناختن مراتب رأفت و رحمت .

روح را به تحقیق آثار معاد و جزا .

سرّ را به ادراك فواید هدایت و حمایت .

غیب را به دریافت عواید نعمت و حکمت ، پس فاتحه را هفت آیه مبیّن‌کرد، و هریك ازین سبعه‌ی مذکوره را از آیتی بهره‌مند ساخت .

جسمش رامی‌گوید که تربیت وتقویت از من‌دان که پرورنده منم ، الحمدلله

رب‌العالمین ، دلش را می فرمایدکه مدد رحمت از فضل من‌شناس که‌بخشاینده‌منم، الرحمن‌الرحیم ، روحش را اشاره می‌کندکه به حقیقت معاد رجوع به حضرت من باشد ، که جزا دهنده منم ، مالك یوم‌الدین ، نفسش را راه می‌نمایدکه به درگاه من بندگی پیش‌آرکه مددکننده منم ، ایّاك نعبد و ایّاك نستعین سرّش‌رامژده‌می‌دهد که درجات هدایت و برکات عنایت از حضرت مقدس من جوی‌که راه نماینده منم ، اهدنا الصراط‌المستقیم ، باغیبش این رمز درمیان آوردکه نواله‌ی نوال باقی و نعمت لذت تلاقی ، از عواید موائد فضل من جوی‌که فیض رساننده منم ، صراط‌الذین انعمت علیهم ، طبعش را خبردار می‌کندکه استدعای خیر از من کن و استعاذه‌ی‌شرّ به من نمای‌که از زندان ضلال نجات بخشنده منم ، غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین.

سیّد علی همدانی‌گفته‌که قاری این سوره باید وقتی‌که « اعوذبالله »گوید ، ازکید و مکراعدااز نفس و شیطان و هوا به‌حصن عصمت خالق‌کائنات، پناه‌گیرد. و از قراءت بسمله ذات مقدس مسمّی‌که قیّوم کائناتست متجلّی‌داند ، و جمیع اشخاص و افراد و جود را به قوت فیض قیوم ، قائم بیند ، و در «الرحمن‌الرحیم» عموم الطاف امطار جمالی و خصوص آثار انوارکمالی برظواهر و سرایر متظاهر و متواتر و متوالی یابد ، و در « الحمدلله » فیضان انعام و افضال و سریان جود و نوال آن حضرت ، در جداول اعیان‌وجود جاری بیند ، و جمیع عوالم ملـکی و ملکوتی و علوی و سفلی را در تربیت آثار ربوبیّت‌که « رب‌العالمین » از آن خبر می‌دهد با پرورش تمام و فواید مالاکلام ، مشاهده نماید .

و در تکرار « الرحمن‌الرحیم » شهود تجدّد امواج بحار رحمت برحقایق علویّات و سفلیّات ، قاری را در دریای توحید غریق‌گرداند ، و بدایت دایره‌ی

ازل به نهایت نقطه‌ی ابد پیوندد ، و اینجا جمال طلعت مالك یوم‌الدین ، از منظر عرفان جلوه‌گری کند، پس حقــارت حدوث ، طالب را در آستانه‌ی نیاز اندازد ، تا ملازمت آداب عبودیت برخودواجب داند ، « سرّایتّاك نعبد » خلعت وقت او شود . پس چون صولت عواطف عزت ، سایه‌ی هستی عابد را در اشعّه‌ی انوار معبود ، محوگرداند ، و ازمغاره‌ی فنا به عین‌الحیات بقا رساند ، غیر جناب احدیت را حولی و قوّتی نه‌بیند ، و جز صمدیّت را ناصری و معینی نــداند ، حقیقت « ایّاك نستعین » از صفحه‌ی صدق و یقین برخواند ، پس در آیینه‌ی « فاستقم کما امرت »[1] اخطار دواعی و اوهام فاسده و آفات بواعث تصوّرات بــاطله‌کــه مزاحم منهج صواب و موقد میزان‌حجابند ، مشاهده افتد به زبان اخلاص در طلب تأبید ربّانی به دعای « اهدناالصراطالمستقیم » گویاگــردد ، پس اقتضای آثــار مبارزان صفوف استقامت و سابقان منازل‌کرامت که مهتران بارگاه نبوّت وسروران عرصه‌ی ولایتند ، تمنّاکند « صراط الذین انعمت علیهم »گــوید . پس رقــاب مردودان بساط قرب بیند به اغلال دواعی هــوا ، قیدکرده و صدمــات عواصف غیرت ، اقدام سعی مطرودان عرصه‌ی‌کرامت ، به بند شهوات بسته و ســطوات خواطف عزت جناح سیر مخذولان تیه حرمــان را بــه بــرق مشیّت سوخته ، «غیرالمغضوب علیهم ولاالضالّین» به ضرورت‌گفته آید ، جهدکن تا دروقت‌تلاوت از روایح سعادت این معانی بویی به مشام جان تو رسد ، و از آن بوی به‌گلزار اسرار امّ‌الکتاب ، راه یابی .

---

۱ ــ س ۱۱ ی ۱۱٤ . قوله : (س ۹) موقدمیزان ، موقدنیران .

ای‌عزیز اگرچه فاتحه هفت آیه است ، امّا اسرار هفت آسمان و زمین در مطاوی‌کلماتش مندرجست ، بلکه در ضمن هر آیتی صد هزار حکمت صوری و معنوی و احکام دینی و دنیوی و لطایف عرفانی و ظرایف ایقانی و اسرار توحید و اخبار تمجید و نصوص ولایت و فصوص هدایت و لوایح عنایت و لوامع درایت و عجایب ملکوتی و غرایب جبروتی، ودیعت نهاده‌اند، درین سوره از نامهای الهی، ده نامست ، پنج به تصریح مذکور شده : الله ، و ربّ ، و رحمن ، ورحیم ، وملك، و پنج دیگر به‌کنایه واردگردیده ، معبود ، و مستعان، و هادی ، و منعم، ومنقتم. از ابن عباس مرویست‌که هرچیزی را اساسی است ، و اساس دنیا مکّه است‌که بساط زمین را ازو مبسوط‌گردانیده‌اند و اساس آسمانها ، آسمان هفتم و اساس زمین‌ها ، زمین هفتم ، و اساس بهشت ، جنّت عدن ، و اساس دوزخ ، هاویه ، و اساس بشر ، آدم ، علیه‌السلام ، که مبدء همه ، واقع شده ، و اساس انبیا نوح ، علیه‌السلام‌که پیغمبران‌بعد از او، همه ازنسل ویند، و اساس بنی‌اسرائیل، یعقوب، علیه‌السلام ، که اسباط فرزندان ویند ، و اساس‌کتب منزله ، قرآنست‌که مجمع‌جمیع حقایق آنهاست ، و اساس قرآن فاتحه است‌که جامع مجموع دقایق آنهاست . پس فاتحه اصل جمیع‌کتب است چه حقایق جمله‌ی‌کتب سماوی از روی اشارت در وی موجود است .

در احادیث صحاح‌وارد است‌که اگر این سوره در تورات‌بودی ، قوم‌موسی، علیه‌السلام ، گمراه نشدندی ، و اگر در زبور بودی ، امّت داود ، علیه‌السلام ، مسخ نگشتندی ، و اگر در انجیل بودی ، عیسویان ، در ضلالت نیفتادندی . و در

این احادیث ، مراین امّت راکه چنین سوره بدیشان کرامت فرموده‌اند ، به برکت سیّد مختار بشارتیست صریح ، و به استقامت برطریق هدایت اشارتیست صحیح .

و در روایت صحیح دیگر آمده که آن حضرت قسم یاد می‌کند و می‌گوید : به آن قادر پرکمال که نفس من در ید قدرت اوست که فرو فرستاده ، نشده است نه در تورات و نه در انجیل و نه در قرآن ، مثل این سوره ، یعنی فاتحه .

و در خبر دیگر مسطور است که فرمود هربنده‌ی مسلمانی که قراءت این سوره نماید ، چندان مُزد به وی عطا کنند که گویا دو ثلث قرآن ، خوانده است ، وهمه‌ی مؤمنین ومؤمنات راصدقه داده است .

ای درویش سوره‌ی فاتحه ، اصل مبانیست ، گنج معانیست ، فصل الخطابست ، امّ الکتابست ، دارالشفاءارواحست ، مفتاح خزانه‌ی اسرار قرآنست ، صیقل آیاتش ، زداینده‌ی زنگارهاست ، مطالع حروفش مظاهر حقایق اسماست ، معادن نقاطش ، مخازن جواهر صفات علیاست ، طرب افزای اهل سماعست ، طغرای کلام ازلی و توقیع نامه‌ی ابدیست ، سالك عقل در سیاحت بیدای فضایل و مناقب این سوره‌ی بزرگوار ، سرگشته‌ی وادی وحشت [دهشت ظ] ، و غوّاص فکر در سباحت دریای تفسیر و تأویلش ، غرقه شده‌ی گرداب حیرت.

شعر

عقل می‌خواهد به تدبیری صواب — کز لباب معنی امّ الکتاب

بازگوید شمّه‌یی با اهل هوش — عشق می‌گوید که ای غافل خموش

سوی این خواهش مکن بیهوده میل — کی توان پیمود دریا را به کیل

قد تمّت التفسیر بعون الله تعالی